یکی هست بگوید اگر زگور به جایی دری نباشد چه ؟

22 دی 1402

نام هر چه بر این زندگی کوفتی که بگذارید تمام شدنی ست. به پایان می رسد. کمی دیر و کمی دور. اما ماندنی نیست. گرچه دشوار است. گرچه سخت است. گرچه استخوان آدمی را زیر مشت و لگد مشکلات له می کند اما فرجام زندگی مرگ است. از مولانا پرسیدند چه کنیم که مُردن آسان باشد و ما را در وقتِ مرگْ چیزی درد نکند. مولانا پاسخ عجیبی داده. گفته : مرگ همچون کمانِ خوارزمی ست به غایت محکم و سخت. باز چنان که هیچ دسته کشی و سخت کمانی او را نتوان کشیدن و آن کسی که خدمتِ استادِ کمانکش نکرده باشد البته زهِ آن را به یک باره گی نتواند به گوشِ خود رسانیدن. نتیجه این که کمانِ مرگ را نمی‌توان به آسانی کشیدن. نیاز به تمرین و ممارست فراوان دارد. به سال ها هنر آموزی. گمان این است که به وقت مقرر مرگ در می زند سلام و احوالپرسی ساده و بعد دست در دست رو به سوی دورهای نامعلوم و تمام. و هیهات از این گمان باطل !

آنهایی که زندگی را درست و خوب نزیسته باشند و مداومتِ عبادات و خیرات و حسنات را ندیده باشند و از سخاوتِ مال و تن بهره ای نبرده باشند ؛ در تحویلِ جان خسیس اند و هرگز به اختیار و شادی جان را تسلیم نکنند و جوری رفتار کنند که مرگ به زور و زحمت جان از آنها بستاند. و البته آنان این جان دادن را به غایت سخت آید و فراوان درد کند و رفتنِ خود را هیچ نخواهند و بر ماندن مدام اصرار ورزند. سخت و به اکراه و اجبار جان دهند. خرسندی و شادمانی و لبخند در تصویرشان نیست. با این که جان سپردن، به مثابه بازگرداندن امانت است اما بسیاری از زنده گان امانت داران خوبی نیستند و امانت را به وقت مقرر باز نمی گردانند. از همین رو مرگ در نبردی دشوار در طلب امانت جان را به زور از کالبد تن بیرون می کشد و همانی که در زندگی سخت و دشوار می زیسته ؛ مرگ را نیز روبرویش دشوار می بیند.

اما برگردیم به سوال اصلی. چه کنیم که مُردن بر ما ساده باشد و به وقت مرگ ؛ درد بر ما چنگ نیندازد ؟ هر که در روزگار سخت و به وقت زندگی بر آیین انسانی همراه شود و خود را ارزان و ساده در بازار معاملات انسانی به تاراج نگذارد و چوب حراج از خود دور کند و این خواب صریح و سریع را باور کند و تن و جان را اسیر زیبایی های کاذب و دروغین جهان نسازد و کمی بر آداب و ادب مصمم باشد و خودش را بسیار عزیز بدارد ؛ مرگ را با نبات سر می کشد و کیف می کند. یک بیداری قشنگ از پسِ خوابی گران اما با حالی خوش. مرگ به خودی خود تلخ است. گویا زهر هلائل است. مثل لیموی شیرین که نخورده ای و گذاشته ای آن قدر بماند که از دهن بیفتد. مرگ را نباید معطل کرد. او را در آستانِ در سرپا نگه داشتن درست نیست. بخواهیم یا نخواهیم خودش وارد خانه می شود. می رود بر صدر می نشیند و چشم در چشم ما به انتظار می ماند. مرگ بی تعارف می آید و بسیار صمیمی و راحت کنارمان می نشیند و گاهی سخت و گاهی آسان اما آخر داستان جان را می برد.

نکته آخر اما سوال بسیاری از انسانهاست. و کسی نمی داند مرگ وقتی جان بگیرد و با خودش ببرد آن دورها چه سرنوشتی ما را در آغوش می گیرد ؟ آن جا حال و احوال ما چگونه است ؟ این جا که دشوار زیستیم. دشوار جان دادیم. آیا دشوار به رستاخیز بر می خیزیم ؟

یکی هست بگوید اگر زگور به جایی دری نباشد چه ؟
وگر تمام شود محشری نباشد چه ؟
گرفتیم این که دری هست و کوبه ای دارد
در آن کویر کسِ دیگری نباشد چه ؟
کفن کشان چو درآییم زخاک و حق خواهیم
دبیر محکمه را دفتری نباشد چه ؟
شراب محشر شیراز داده ایم از دست
خبر ز خمره ی گیراتری نباشد چه ؟
چنین که زحمت پرهیز برده ایم اینجا
به هیچ کرده اگر کیفری نباشد چه ؟
و به راستی برنده کیست در این بازی سیاه و سپید
در آن دقیقه اگر داوری نباشد چه ؟